

نگاه

عقب‌نشینی دراماتیک جان آبدایک

جان گاردنر، ترجمه: مسعود صدیقی

■ جان آبدایک به یک معنا رئالیست است؛ او چشمی بسیار تیزبین و دقیق دارد و به مکن و زمان حساس است. کار او حجت محکمی است علیه این ادعای کاذب که رمان رئالیستی مرده است. اما رئالیسم او چیزی است شبیه به رئالیسم هنری جیمز: سرشار از لحظات اسطوره‌ای و نمادین و الگوهای سرمنومی. چه‌سبا‌به‌ترین تحلیل از کار او را در کتاب لری تیلور بتوان یافت که کلیت کار آبدایک را نوعی بسط و گسترش نمادین سنت ادبیات شبانی می‌داند.

آبدایک یک شیوه مشخص برای درک و طرح هر معضلی دارد و این یافتن معادل‌های نمادینش است. سمبولیسم شیوه تفکر او و تجسم آمینش به رستگاری است و همان نقشی را برای آبدایک بازی می‌کند که مثلاً بی‌نقص بودن سبک برای ویلیام گس. مثلاً در «زوج‌ها»، آبدایک ده‌ها موقعیت نمادین می‌سازد که یکی از بهترین‌هایشان بازی با این سنت مسیحی است که در آن سرنوشته حلقوی است و ایمان خطی مستقیم، اما در هندسه ناقلیدسی خط مستقیم وجود ندارد.

شیوه آبدایک این است که ابتدا این معادلات نمادین را برقرار می‌کند و تأثیرشان را بسط می‌دهد (آبدایک از توصیف دقیق و مسایل جنسی استفاده می‌کند تا شخصیت‌هایش را تا حد ممکن باورپذیر و انسانی کند) تا حدی که گنگی و گیجی برطرف شود. شاید پیچیده‌ترین توازی‌های نمادین آبدایک را در مجموعه «خرگوش‌ها» او باید جست، که در آنها انواع توازی‌هاو شباهت‌هایبن دین،انبساط کائنات،بیماری پارکینسون، جنگ ویتنام و روابط زنا‌ی برقرار می‌شود. نویسنده‌ان



زبانی این شیوه را به کار بسته‌اند، اما آبدایک تنها کسی است که این توازی‌های نمادین را برتر از طرح داستان، شخصیت یا سبک قرار می‌دهد و همه اینها را تابع نمادهای می‌کند. به بیان دیگر، سمبولیسم برای آبدایک چیزی است شبیه آنچه برای ملویل و هاوتون بود: مهره شلس.

در «بیت احیا می‌شود» که به نظر مهم‌ترین رمان آبدایک است، او این شیوه را به عنوان سکوی پرتابی به کار می‌بندد تا مجموعه‌ای از آری‌گوی‌ها را پیش بکشد و سامان دهد و در این راه بسیار از نویسنده‌ان متعهد جلوتر می‌رود. از این نظر او شباهتست تحسین فراوان است، هر چند اینجا هم از رعایت نکردن آن قانون طلایی هنری جیمز ضربه می‌خورد؛ اینکه رمان حتماً باید اعلام کند که رئالیستی هست یا نیست، چیزی در این بین وجود ندارد.

هر چند آبدایک بسیاری از بخش‌های آثارش را از خلال تجربه‌های شخصیت‌هایش پیش می‌برد، اما هرگز بر سر تحلیل روان‌شناختی و اخلاقی وقت صرف نمی‌کند. می‌توانم تصور کنم که دست‌نویس‌های اول رمان‌های آبدایک چگونه است: سطرهای محدودی که داستان در آن شرح داده شده است، به اضافه اشارات فراوان به لحظات درخشان بصیرت و ایده‌های تکان‌دهنده. اما از این پس، او دیگر به سراغ فکر کردن به روابط غیرقابل شرح و دور از دسترس انسان‌ها و وقایع نمی‌رود. آبدایک بلافاصله پس از قوام گرفتن طرح داستانی‌اش به دنبال تزیین و پیچیده‌تر کردن آن می‌رود، تمثیل‌هایش را می‌پروراند و روز به روز از ضرورت‌های دراماتیک رمانش بیشتر فاصله می‌گیرد. نمونه‌اش همین رمان «بیت احیا می‌شود»، که در اوج تنش دراماتیک داستان رمان از درام عقب‌نشینی می‌کند. ناگهان ابهامی بی‌مورد بر روایت سیطره می‌یابد و خواننده متوجه نمی‌شود که چه در سر ریت می‌گذرد. آبدایک در این مسیر تنها نیست، هر چند به شیوه‌ای متفاوت از دیگران پیش می‌رود. نویسنده‌ان بسیاری شخصیت‌پردازی دقیق و اقتضات دراماتیک را کنار نهاده‌اند و تمام تمرکزشان را بر شیوه‌های مختلف «بودن» صرف کرده‌اند. ادبیات امروز آمریکا را بیش از هر چیز می‌توان دامنه سنت هابکریو فین دانست. بهترین داستان‌های ما از این فتنان‌ها رنج می‌کشند. به همین دلیل است که حتی در شگفت‌انگیزترین و پیشروترین اجراهای تکنیکی ادبیات معاصر، چیزی نجسب و دور از دسترس وجود دارد. ادبیات ما به لحاظ تکنیکی به شدت پیشرو و به لحاظ کیفی ضعیف و لاغر است. نکته این است که چه دربارۀ ازدها بنویسیم چه دربارۀ فروشنده‌ای ساده، در تدقیق کامل بر شخصیت‌پردازی و خلق شخصیت‌ها مان‌دگار و چندوجهی است که رمان را نجات می‌دهد. مسأله، تنش‌ها و جدال‌های شخصیت‌ها و نحوه تکوین و پختگی آنهاست. رمان باید بتواند حقیقتی استوار خلق کند و به آن پشت‌گرم باشد، باید هر رمانی جسارت دفاع از امر خیر و حمله به سادگی و ذهن تک‌بعدی را در خود داشته باشد. تاریخ نشان داده است که راه ماندگاری در ادبیات از همین مسیر می‌گذرد.

جان آبدایک، نویسنده سرشناس آمریکایی در ۱۸مارس ۱۹۲۲ در پنسیلوانیا به دنیا آمدو درسال ۲۰۰۹ درگشت. معروف‌ترین آثار او مجموعه رمانی است که به «سری خرگوش» مشهور شده است. آبدایک به خاطر دورمان از این سری (خرگوش پول‌دار است و خرگوش در خواب) موفق به دریافت جایزه پولیتزر شد. ماجراهای اغلب آثار او در شهرهای کوچک آمریکا و حول زندگی طبقه متوسط شکل می‌گیرد. جان آبدایک بیش از بیست رمان، تعداد زیادی داستان کوتاه، چند کتاب برای کودکان و تعداد زیادی شعر و مقاله منتشر کرد. آنچه می‌خوانید بخشی از مصاحبه‌ای طولانی با اوست که به نخستین سال‌های زندگی و فعالیتش می‌پردازد.

■ ■ ■

■ **خسب آقای آبدایک**، با یک سوال کلیشه‌ای شروع می‌کنیم: از کودکی‌تان برای‌مان بگویید و مختصری درباره زندگی در خانواده‌ای بزرگ که پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگ با هم در آن زندگی می‌کردند حرف بزنید.

دورانی که من در آن متولد شدم، سال ۱۹۲۲، لوج رکود اقتصادی در آمریکا بود و زندگی بسیار سخت می‌گذشت. من به همراه والدینم و والدین مادرم زندگی می‌کردم. والدین مادرم مالک خانه و مزرعه بزرگ آن بودند و پدرم هم در مزرعه و هم خارج از آن کار می‌کرد. هر خاطره‌ای که از دوران کودکی‌ام به یاد می‌آورم، در پس‌زمینه آن شرایط سخت معیشتی به چشم می‌خورد و همواره پدرم در هیات مردی که شب و روز برای سیر کردن شکم‌زن و فرزندش تلاش می‌کند به خاطر می‌آید. فکر می‌کنم به همین دلیل هم من هیچ خواهر و برادری ندارم. والدینم می‌دانستند از عهده سیر کردن شکم یک‌بچه دیگر برنمی‌آیند.

اما تنها فرد تحصیل‌کرده خانواده ما مادرم بود. او دانشگاه کورنل فارغ‌التحصیل بود که در نوع خودش، در آن دوران و در منطقه پنسیلوانیا، آن هم برای یک زن، غیرعادی به نظر می‌رسید. بزرگ‌ترین آرزوی مادرم این بود که نویسنده شود، اما آخر سر به شغل فروشندگی بسنده کرد و پس از چند سال خاندان رشد به هر حال، از کودکی‌ام شکایت ندارم. شهر ما شهر کوچک و آرام و راحتی بود و می‌شد در آن با آramش زندگی کرد. از آن به بعد، همیشه در حسرت شهرهای هستم که بشود سر تا نه آن را با یک دوچرخه طی کرد.

■ **کتاب خواندن را از همان دوران آغاز کردید؟**

بله، در آن زمان زیاد کتاب می‌خواندم. بین بچه‌های دوروبرم تنها کسی بودم که به خواندن علاقه داشت. مادرم یک خواننده جدی بود و به طور منظم کتاب می‌خواند. پدربزرگم هم خواننده پروپاقرص کتاب مقدس بود و بیشتر اوقات یکباری‌اش را به روزنامه خواندن می‌گذران‌د. اولین چیزهایی که خواندم کتاب‌هایی بود از سری کتاب‌های کوچک بزرگ مجموعه‌ای از کتاب‌های کمیک‌استرپ با داستان‌های جذاب که برای شروع خواندن بسیار مناسب بود. فکر می‌کنم تقریباً تمام آن مجموعه را در همان دوران خواندم. سپس به داستان‌های جنایی و علمی- تخیلی علاقه‌مند شدم.

■ **نویسنده‌ان محبوب‌تان چه کسانی بودند؟**

عاشق اگاتا کریستی بودم و همچنین الری کوپین را بسیار می‌پسندیدم. بسیاری از کارهای الری کوپین را خواندم. اما نویسنده محبوبم الری استنلی‌گارد بود. بیش از چهل کتاب از آثار او را پیش از ۱۵سالگی خواندم، به این ترتیب خواندم براهم

نوعی عادت شده بود، فرق چندانی نمی‌کرد چه کتابی باشد، هرچه به دستم می‌رسید می‌خواندم. یادم می‌آید در ۱۵سالگی به کتابخانه رفتم و بروهوت ایوب را قرض گرفتم و خواندم، فقط به این دلیل که شنیده بودم از شاهکارهای ادبیات مدرن است. بروهوت برای یک بچه ۱۵ساله کتاب دشواری است، شاید بگویید آدم خیلی چیزها باید بخواند تا به تی‌اس‌ایوب برسد، اما من این شیوه را بیشتر می‌پسندم و خوشحالم که اجباری برای خواندن کتابی خاص نداشتم. در این شرایط ذهن آزاد است انتخاب کند، هر از چندگاهی با کتابی مواجه می‌شود که جرقه‌ای در ذهن می‌زند و افق‌های تازه‌ای را به خواننده نشان می‌دهد. به این ترتیب، ذهن، خود تصمیم می‌گیرد و با آramش راهش را پیدا کند. به هر حال، خیلی کتاب می‌خواندم. بیشتر ساعات روز درحالی که کتابی به دست داشتم روی می‌ل دراز می‌کشیدم و حتی بعضی وقت‌ها موقع غذا خوردن هم دست از



Credit: Corbis/Bettmann

گفت‌وگو با جان آبدایک نویسنده سرشناس آمریکایی

چگونه نویسنده شدم

ترجمه: مرتضی اعرابی

خواندن نمی‌کشیدم. گاهی اوقات می‌شد که در یک روز دوکتاب نسبتاًحجیم می‌خواندم.

■ **فکر نویسنده نشن نخستین بار، کی به ذهن‌تان خطور کرد؟**

گفتم که بزرگ‌ترین آرزوی مادرم نویسنده شدن بود. بسیاری از اوقات او را می‌دیدم که در اتاق کار خانه پشت ماشین تحریر نشسته و می‌نویسد.وقت‌هایی که مریض می‌شدم محل استراحت‌م همین اتاق بود، بنابراین پیش می‌آمد که گاه‌ساعت‌ها می‌نشستم و تاپ کدرنش را نگاه می‌کردم. با پشتکار عجیبی کار می‌کرد و کارهایش را برای مجله‌های نیویورک و فیلادلفیا می‌فرستاد، آنها هم در تمام طول این سال‌ها کارهایش را رد می‌کردند. به این ترتیب، با کاری که نیاز به زحمت بسیار دارد و ممکن است مدت‌ها جواب ندهد خو گرفتم اما باید بگویم که در آن سال‌ها علاقه اصلی من هنرهای بصری بود و در

آن حوزه، استعداد بیشتری از خود نشان می‌دادم. درس‌های نقاشی مدرسه را با دقت خاصی دنبال می‌کردم و همیشه از آنها بالاترین نمره را می‌گرفتم. حتی زمانی که به هاروارد راه افتادم هنوز رویای ساختن کارتون را در ذهن می‌پروراندم و در هاروارد مدتی کوتاه به شکل عملی این کار را دنبال کردم. نویسنده شدن سرگرمی اوقات فراغتم بود و به طور جدی درگیر آن نبودم، اما پس از مدتی کار در هاروارد دیدم که توانایی‌هایم در عرصه تصویرگری محدود است. خیلی زود ایده‌هایم تمام شده بود و مدت‌ها خودم را تکرار می‌کردم، اما در نویسندگی این‌طور نبود، هر وقت در همان اوقات فراغت به نوشتن روی می‌آوردم ایده جدیدی داشتم. این بود که پس از فارغ‌التحصیل شدن از هاروارد، مطمئن بودم که می‌خواهم نویسنده شوم.

■ **از همان اول تصمیم داشتید نویسنده داستان باشید یا متون غیرداستانی؟ در ضمن شما تعداد زیادی شعر هم منتشر کرده‌اید.**

نه، از اول تصمیم به داستان‌نویسی نداشتم، حتی با وجود آنکه بیشتر نویسندگان محبوب داستان‌نویس بودند، کارم را با شعر و متون مختلف درباره موضوعات گوناگون شروع کردم که تعداد زیادی از آنها هم همان دوران چاپ شد. داستان هنوز جدی نبود. اما پس از مدتی، به این نکته پی بردم که وقتی داستان می‌نویسم نوشتن برایم بسیار هیجان‌انگیزتر است. مثل سوار شدن بر اسبی وحشی است که نمی‌دانید قرار است شما را کجا برود. وقتی شروع به داستان نوشتن می‌کنید به جهانی رنگارنگ و سرشار از تخیل وارد می‌شود، جهانی که تجربه حضور در آن به هیچ شکل دیگری به دست نمی‌آید. به این ترتیب بود که بالاخره داستان‌نویسی را انتخاب کردم. آماده شکست بودم. چون تجربه شکست‌های مادرم و تلاش خستگی‌ناپذیرش را قبول نکند و با این وجود به کار ادامه دهم. یاد گرفته بودم داستان‌هایم را در قصد چاپ کردن ننویسم و منتشر شدن با نشدن کارها برایم علی‌السویه باشد اما از سوی دیگر، نمی‌شد تا ابد به این شکل ادامه داد، پنج پت سال به خود وقت دادم. اگر در پایان پنج سال به جایی رسیدم نوشتن را ادامه می‌دهم و اگر نه معلوم می‌شد داستان‌نویسی کار من نیست و به دنبال کار تازه‌ای می‌گشتم.

■ **اما نیویورک کارتان را چاپ کرد و به این ترتیب وارد جرقه‌نویسنده‌گان حرفه‌ای شدید.**

بله، همین‌طور است. از چگکی با نیویورک رابطه خوبی داشتم. البته در شهری که من بزرگ شدم نیویورک نبود. آن سال‌ها‌های داشتم که در گرینویچ زندگی می‌کردوخواننده پروپاقرص نیویورک بود. هر وقت پیش ما می‌آمد چند شماره از نیویورک را برابیم می‌آورد و یاد نمی‌رود که با چه حرص و ولعی مطالبش را می‌خواندم. به خصوص کمیک‌استرپ‌ها و بخش طنز مجله از بخش‌های موردعقام بود. از همان دوران نیویورک برایم جایگاهی خاص داشت و بزرگ‌ترین آرزوی دوران کودکی‌ام این بود که روزی اسم خودم را در این مجله ببینم. در واقع کار من به عنوان نویسنده، از نظر خودم یکی از روزهای ژوئن ۱۹۵۴ آغاز شد، روزی که نامه‌ای از دفتر مجله به دستم رسید. آنها شعرم را پذیرفته بودند و قرار بود چاپ کنند و در نامه‌ای از من دعوت به همکاری بیشتر کردند. بله، یاد بگویم که از آن روز فهمیدم باید کار نویسنده‌ای را به شکل حرفه‌ای دنبال کنم.

یادداشتی از جان آبدایک

چرا نوشتن؟

روشنگر درباره خواندن بنویسد تا او بتواند مقاله پایان ترم یا تز دکترایش را کامل کند، نه بگوید چه کسی جرأت دارد بگوید همین فقدان پیمایی قابل بیان، پیام کار اوست که ناتوانی از گفتن ابزاری است در دست نویسنده که برایش به همان اندازه بیان اهمیت دارد که بر کردن پرسش‌نامه کاری است بی‌ربط به آنچه نویسنده انجام می‌دهد، چرا که کار او فعالیتی است به شدت خصوصی و فاقد جذابیت برای دیگران، نوعی جن‌گیری و جعل است نه بیانیه‌سازی. راکتر بگوییم؛ برای نویسنده، کارکرد اجتماعی در این خلاصه می‌شود که بتواند چند موقعیت شغلی جدید برای خود خلق کند؛ مثلاً، بورسی در استرالیا تا بتواند به حیات خود در مقام نویسنده ادامه دهد. اگر ژورنالیست‌ها و دیگر کسانی که برای رسانه‌ها می‌نویسند لحاظ نکنیم، در کشور ثروتمند ۲۰۰میلیونی ایالات متحده کمتر از صد نفر نان‌شان را مستقیماً از طریق نوشتن درمی‌آورند. ممکن است بپرسید اگر چنین است، نمی‌توان گفت که به این گروه کوچک از سخن‌گویان منصرف‌بیهوده مدیون کشورشان هستند و اگر هم تگویییم که به دام فساد نویلی‌ها افتاده‌اند، حداقل در حال ارایه نوعی خدمات معنوی به اشرافیت جامعه هستند؟ مگر نه این است که نقش نویسنده سخن گفتن برای انسانیت است، به عنوان وجدان و پیامبر و زبان آن میلیاردها انسانی که خود‌قادر به سخن گفتن نیستند؟ این حرف‌ها جذاب است، اما یادمان نرود نویسندگانی هم هستند، به خصوص روس‌ها، که همه این‌کارها را انجام می‌دهند، بدون درزای کوتاه آمدن در به‌کار بستن استعدادهاشان. اما همیشه همین است که وقتی نویسنده‌ای به شهرت سارتر و فاکتر می‌رسد، آنان به جای حفظ موقعیت‌شان به عنوان

•

شاهد خاص و بی‌ظنیر، درگیر حرف‌ای‌های عمومی می‌شوند. آخرین باری که جرأت کردم در کشوری خارجی پشت تریبون بروم در کنیا بود. آنجا تحت فشار پرسش‌های سخت و سخت اکثریت سفیدپوست حاضر در جلسه مجبور شدم اعتراف کنم که بهتر شدن اوضاع انسان‌ها، حتی بهبود اوضاع اجتماعی در دل کشور درب‌وداغان خودم، انگیزه اول من به عنوان نویسنده نیست. به عنوان یک شهروند مسلمان

•

شاهد خاص و بی‌ظنیر، درگیر حرف‌ای‌های عمومی می‌شوند. آخرین باری که جرأت کردم در کشوری خارجی پشت تریبون بروم در کنیا بود. آنجا تحت فشار پرسش‌های سخت و سخت اکثریت سفیدپوست حاضر در جلسه مجبور شدم اعتراف کنم که بهتر شدن اوضاع انسان‌ها، حتی بهبود اوضاع اجتماعی در دل کشور درب‌وداغان خودم، انگیزه اول من به عنوان نویسنده نیست. به عنوان یک شهروند مسلمان

ادبیات و امید

امید چگونه ساخته می‌شود؟

نادر شهریوری (صدیقی)

■ صورتحصل

والا حضرت پلاتون الکساندرویچ زووف طبق دستور والاحضرت برای ملنزم رکاب خان ایرانی یک عدد دماغ مصنوعی از نقره که از داخل طلاکاری شده و بانداژ فنی دارد و از بیرون به شکل طبیعی رنگ شده توسط اینجانب ساخته شده.

۲۰۰۰ روبل

ولسی از آنجا که یک دماغ مصنوعی مسلمانا در معرض هت افتاق پیش‌بینی نشده و آسیبی قرار دارد، خان ایرانی درخواست کرد یک دماغ دیگر همراه با متعلقات آن، یعنی قالب ساخته و بافته آغشته به چسب و رنگ نیز تهیه شود تا او در وطن خود نیز بتواند در صورت نیاز به راحتی آن را بسازد.

دماغ دوم ۱۰۰ روبل

دو قالب مسی برای ساخت دماغ ۱۰۰ روبل

تافتۀ آغشته به چسب ۵۰ روبل

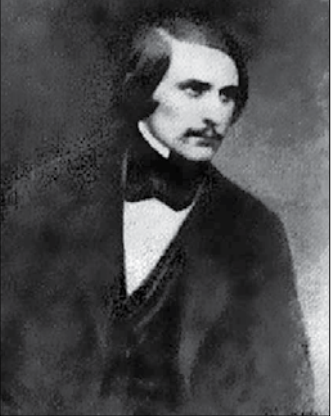
جمع ۴۵۰۰ روبل

مکانیک‌فرهنگستان‌همراه‌امراتوری

کارمند رتبه ۹ اوسپ شیشورین (۱)

بالزاک در جایی گفته بود: «واقعیت رنج بسیار برده تا داستان از او تقلید کند» واقعیت صورت بدون دماغ یا دقیق‌تر چهره مثله شده ملنزم مرتضی قلی‌خان از شاهزادگان اواخر قرن هجدهم در دربار قاجاریه است که بعد از رفتن به روسیه و پناه به دربار آن از ملکه می‌خواهد تا دماغی برای ملنزم رکایش ساخته شود. گاه آدمیان تخیلی نمی‌یابند تا اهمیت تراژیک واقعیت در دوزخ را نشان دهند، در این حال واقعیت از اینکه در خود فرو رفته و نمی‌تواند استعلا یابد، در رنج است اما آنکه که روی واقعیت کار انجام می‌گیرد تا که دستمایه خیالی شود که می‌خواهد از آن بگذرد «ادبیات امید» پا به منصفه ظهور می‌گذارد. امید با خیال رابط‌های دیرینه دارد. در اینجا امید به مثابه چیزی که نیروی خود را از واقعیت موجود اخذ می‌کند قدم به دوزخی می‌گذارد که خیال ملنند در آن ندارد از این رو نوید رستگاری سر می‌دهد.

هنر گوگول، هنری است که از امکان سخن می‌گوید، این امکان می‌تواند راه را برای هرگونه گریز یا مانوری فراهم سازد، اما شرط آن است که هیچ چیز نباید در نوشته‌اش هویتی پایدار داشته باشد. نه نویسنده، نه شخصیت‌ها نه معنای ادبی و نه بیان سیاسی اجتماعی یا روانشاسی، همه چیز در ترددی دایمی در حول و حوش خیابان نوسکی است. اساس همان واقعیت دوزخی خیابان نوکی است که در هر ساعت از روز و شب دروغ می‌گوید این را



شخص گوگول می‌گوید زیرا از نظارش این شخص شیطان است که چراغ‌های خیابان را روشن می‌کند و بر آدم‌ها و اشیانور می‌افشاند اما تنها برای آنکه آنان را از جنبه‌ای وهم‌انگیز و ناراست به تماشا بگذارد.» (۲) اکنون لازم است به دماغ ملنزم مرتضی قلی‌خان بازگردیم زیرا اوسپ شیشورین با رفاقت دستمزد ۴۵۰ روبل درصدد آن است با جابه‌جایی، پنهان کاری و البته، وهم هویت ساخته شدنش را به منصفه نمایش بگذارد. خود گوگول واقعیت دماغ ملنزم مرتضی قلی‌خان را همچون واقعیت خیابان نوسکی دستمایه دماغ بریده شده و حیات مستقل یافته سرگرد کاولیوف قرار می‌دهد و در نسخه نهایی داستان خود حتی صحنه‌ای به آن می‌افزاید و می‌نویسد که «... سپس شایعه‌افتاد که دماغ سرگرد کاولیوف نه در خیابان نوسکی بلکه در باغ تآوری گردش می‌کند که گویا مدت‌ها آنجا بوده است که وقتی هنوز خسرو میرزا آنجا اقلات داشته از دیدن این بازی غریب طبیعت حیرت زده شد» به این ترتیب تمامی تخیلات گوگول در نوشتن رمان «دماغ» نتساخت گرفته از واقعیت دماغ ملنزم مرتضی قلی‌خان است که ساخته و پرداخته می‌شود. به همین خاطر نیز گوگول را به‌رغم همه اوهام غریب و شوکارورش نویسنده‌ای اساساً رئالیست می‌شناسند. با این حال امید با تحیل فرقی اساسی دارد امید با واقعیت عینین است به طوری که تمیز آن از زندگی کاری است مشکل، و امید با جابه‌جایی، پنهان‌کاری و وهم می‌آید و می‌رود و فی‌الواقع در ترددی دایمی خود را نمی‌یابد تا که صحنه‌گردان شود و با این کنش از طبیعت موجود بگذرد تنها از آن رو که به تعبیر گوگول چیزهایی وجود دارند که طبیعت‌نخواست یا نتوانسته خود به پایان شان برساند) نگاه نو شماره ۱۲. اصل سند مربوط به ۱۷۹۵ است زمانی که مرتضی قلی‌خان به روسیه قرار می‌کند، صورت یکی از ملنزمانش به خاطر نداشتن دماغ باعث انزجار و وحشت همگان می‌شود. دستور برای ساختن دماغ به شیشورین صادر می‌شود. انتشار این سند به سال ۱۹۶۱ برمی‌گردد.

۲) خیابان نوسکی، خیابانی عجیب در مرز بین واقعیت و وهم در پترزبورگ است که محل اتفاقات رمان‌های گوگول، داستایوفسکی و... است.